

سخن

دوره پنجم

اسفندماه ۱۳۳۲

شماره سوم

شاعری

هو صبیقی الفاظ

مقدمه
شوق دریافتن راز هر چیز فطری ماست. اما گریزاز
دشواری و پرهیز از کوشش نیز در نهاد ما سرشته
است. صفت نخستین ما را به طلب علم می کشاند و
دانش را می آفریند. ولی دومی ما را وامی دارد که زود خرسند شویم و بهانه ای
بیایم و دست از طلب برداریم.
از میان همه چیزهایی که با ذهن ما سروکار دارد آنچه دریافتن مقدمه
و علت آنها دشوارترست حالات نفسانی ماست. چرا دل از ادراک امری می رمد
چرا از دیدار منظری بما وجد و طرب دست می دهد؟ چرا شنیدن نغمه ای شوری
و حالتی در ما برمی انگیزد؟ در این امور چه رازی نهفته است که در دل و جان
ما کار می کند؟
از پاسخ دادن باین پرسشها می گریزیم. آنها را «راز» می خوانیم.
بهانه می آوریم که «زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست»
راست است که تحقیق رابطه میان امور خارجی و حالات نفسانی کاری
سخت دشوارست و هنوز دانش ما در این راه بقدمی استوار پیش نرفته است.
اما شناختن مقدمات، یعنی خود امور، باین دشواری نیست.

همه اموری را که مشاهده و ادراک آنها لذت و شوقی در دل پدید می آورد بصف «زیبائی» وصف می کنیم. حدود این صفت چیست ؟
 زیبایی طبیعی را وصف کردن شاید آسان نباشد. چرا آن گل زیباست یا از آن گل دیگر زیباترست ؟ از این زیبایی در کجاست ؟ در رنگ یا تناسب شکل ؟ میزان و مقیاس این صفات چیست ؟ چرا از تماشای آن لذت می بریم ؟ در تابش آفتاب غروب بر تیغ برف اندود کوه چه تناسب و کمالی هست که چنین دل انگیزست ؟

در یافتن این نکته ها نه همان دشوارست بلکه سودی نیز در بردارد. این امور را که ما پدید نیاورده ایم تایی بردن به راز آنها ما را در تجددید و تکرار نظایر آن بکار بیاید.

اما زیبایی های هنری ساخته و آفریده خودماست. پس باید بتوانیم کار خود را تجزیه و تحلیل کنیم. این کار ممکن است و لازم و سودمند نیز هست.

می دانیم که هنر دو جنبه دارد: یکی ابداع و دیگری ادراک. آنکه سازنده و آفریننده است با آگاهی از رموز کار خود آسانتر و بهتر بمقصود میرسد و آنکه باید هنر را دریابد و از آن لذت ببرد اگر بداند که هنرمند چه نکته هایی را منظور داشته و با چه مشکل ها روبرو بوده و تا کجا بکمال مقصود خود رسیده است قدر کار او را بهتر می شناسد و از ادراک آن بیشتر لذت می برد. پس شناختن رموز آفرینش هنر هم برای هنرمند سودمندست و هم برای هنر پرست. ما اغلب هنر را دوست می داریم، اما با ادراک اجمالی و کسب لذتی مختصر از آن قناعت می کنیم. ادراک بیشتر و لذت عمیقتر کار و کوشش میخواهد و این با کاهلی سازگار نیست. بهانه می آوریم که این نکته ها «بدرک و لا یوصف» است. یعنی «دریافتنی است گفتنی نیست». نمی دانیم که آنچه به گفتن نمی آید نکته هایی است که در ذهن ما مبهم است؛ یعنی آنها را درست دریافته ایم. آنچه در اینجا «موسیقی الفاظ» خوانده شده است نیز از این جمله است. شعری میشنویم و از آن شوق و لذتی در ما پدید می آید. نیمی از این لذت حاصل صورت های ذهنی است که معنی الفاظ آن شعر بذهن ما القاء کرده است. اما نیمی دیگر از صورت آن الفاظ یعنی از ترکیب صوتهای آن حاصل می شود. باجمال می گوئیم: «شعر خوش آهنگی است» بی آنکه بدانیم «خوش آهنگی» چیست و صوتهای گفتار چگونه تالیف و ترکیب یافته است که صفت «خوش آهنگی» بر آنها صدق می کند. آگاهی از این نکته ها، گرچه بکوتاهی و مختصری باشد، توجه و دقتی می خواهد.

پیش از آنکه باین بحث وارد شویم باید بدانیم که آنچه از آهنگ و وزن درباره شعر گفته میشود مربوط به صورت «شغفتنی» آنست نه صورت «نوشتنی» .

صوت است که چون دیوان شاعری را می‌کشایم و برنوشته آن نظر می‌کنیم درمی‌یابیم که شعرست و موزونست و خوش آهنگ و زیباست باینست، اما این ادراک ما نتیجه آنست که از دیدن صورت «نوشته» الفاظ صورت «شغفته» آنها را بخاطر می‌آوریم. اگر نشانه‌های خط یادآور صوتهائی نباشد، یعنی علامتهائی بی واسطه صوت و لفظ ذهن را بمعانی خاصی رهبری کند، تصور آهنگ و وزن درباره آنها محال می‌نماید.

پس آهنگ و وزن صفاتی است که بصوت اختصاص دارد. صوت امری فیزیکی است. یعنی امری که درخارج از ذهن ما اتفاق می‌افتد و ما بوسیله حواس خود از آن آگاه میشویم. اینگونه امور را میتوان تحلیل کرد، یعنی اجزاء و عوامل و صورت ترکیبی آنها را بازشناخت.

صوت باعشار امر خارجی ارتعاشات یا لرزه‌هایست؛ و باعتبار ذهن، ادراک کسی است که از رسیدن این ارتعاشات بگوش و انتقال آنها بمرکزهای شنوایی مغز حاصل می‌شود.

لرزه‌های صوت ممکن است نسبت بزمان تند یا کند حادث شود. یعنی در واحد زمان، مثلاً يك ثانيه، شماره لرزه‌ها بیشتر یا کمتر باشد. از این اختلاف است که زیر و بمی پدید می‌آید. هرچه عدد لرزه‌ها در ثانيه بیشتر باشد صوت زیر ترست و هرچه کمتر باشد بم تر.

نیروی لرزه‌ها نیز ممکن است بیش یا کم باشد. این صفت را شدت میخوانند. شدت صوت موجب آنست که از فاصله دورتری شنیده شود. رنگ یا طنین صوت از لرزه‌های فرعی که بسا ارتعاش اصلی توأم و همراهند حاصل می‌شود. دو صوت که از دو آلت موسیقی، مثلاً ویلن و پیانو، حادث شود ممکن است در زیر بمی و شدت یکسان باشد. اما گوش ما آن دو را از هم باز می‌شناسد. این تفاوت از رنگ صوت یعنی ارتعاشهای فرعی برخاسته است.

هر صوتی باصفا سه گانه فوق ممکن است کم یا بیش در زمان امتداد یابد. این امتداد را گهی «صوت می‌خوانند».

صوتهای گفتار یکدیگر بوسیلهٔ اعضای گفتار پدید می‌آید. واحد این صوتهای، بخلاف آنچه نخست بنظر می‌رسد، حرف نیست؛ بلکه ترکیبی از چند حرفست که بیک دم زدن، بی‌فاصله و قطع شنیده می‌شود و آنرا «هجاء» Syllabe می‌خوانیم.

کلمه عبارتست از بیک یا چند هجاء که نشانه‌ای برای معنی واحدی باشد. همهٔ صفاتی که برای صوت مطلق ذکر شد در صوتهای گفتار نیز وجود دارد. رنگ یا ملین موجب تشخیص حرفها، خاصه حرفهای مصوت (Voyelle) از یکدیگرست. سه خاصیت دیگر در همهٔ زبانها یکسان نیستند. در بعضی از زبانها صوتهای گفتار دارای کمیت‌های ثابتی است و از این حیث باهم نسبتی معین دارند. در زبانهای دیگر کمیات و نسبتها تغییر پذیر و مختلف است. شدت هجاءها نیز در زبانهای نسبت هجاءهای دیگر برجسته و مشخص است و در زبانهای اندک و ناآشکار، تفاوت زیرو بی هجاءها نیز در همهٔ زبانها یکسان نیست.

آنچه در اصطلاح وزن خوانده میشود نظم ثابتی است که مجموعه‌ای از صوتهای می‌پذیرد و بسبب رابطه‌ای که آن نظم میان صوتهای متعدد پدید می‌آورد چندین

صوت مجموعهٔ واحدی می‌شود.

وزن شعر بحسب این تعریف «وزن شعر» نظمی است که در صوتهای گفتار واقع می‌شود. این تعریف البته کلی

و مبهم است، اما در عوض همهٔ انواع وزن شعر را شامل می‌شود. ادیبان قدیم در هر کشوری وزن شعر را چنان تعریف کرده‌اند که تنها آن نوع وزن را که در زبان خود ایشان وجود داشته در برمی‌گرفته است و باین سبب اغلب، انواع دیگر وزن را نادرست یا مجازی خوانده‌اند.

اگر این تعریف کلی را بپذیریم و خواص چهارگانهٔ صوت را که ذکر کردیم نیز در نظر بگیریم باین نکته می‌رسیم که وزن شعر ممکن است انواعی داشته باشد. یعنی نظم میان اصوات بحسب یکی از چهار خاصیت صوت بوجود بیاید. این انواع عبارتست از:

۱- وزن کمی (Quantitatif یا Prosodique) یعنی وزنی که در آن هجاءها بحسب کمیت یا کوتاهی و بلندی منظم شده باشند. این نوع وزن همانست که در فارسی و عربی معمول است و آنرا در مورد این زبانها «وزن عروضی» می‌خوانیم. سنسکریت و یونانی و لاتینی نیز دارای این نوع وزن بوده‌اند.

۲- وزن تنکیه‌ای (Tonique) که در آن هجاءها بحسب شدت و ضعف

ترتیب یافته‌اند. این نوع وزن در زبانهای بکار می‌رود که در آنها شدت بعضی از هجاهای کلمه نسبت به هجاهای دیگر صریح و مشخص باشد. در زبان های آلمانی و انگلیسی این گونه وزن معمول است.

۳- وزنی که برزبرویم (Hauteur) صوتهای گفتار مبتنی است. این گونه وزن در بعضی از زبانهای تک هجایی و غیرمنصرف مشرق آسیا وجود دارد.

۴- وزن عددی یا شماری (Arithmétique یا Numerique) که در آن همان تساوی شماره هجاها در پاره‌های وزن یا مصراعها مبنای نظم است. در شعر فرانسه اساس وزن همین تساوی شماره صوتهاست. وزن عددی را بعضی از نویسندگان اخیر فارسی بظن وزن هجایی خوانده‌اند.

موسیقی الفاظ

آنچه در باره اختصاص یکی از انواع وزن به زبانی خاص گفتیم برای بیان این معنی است که در هر زبانی اساس موسیقی الفاظ بر آن نوع وزن نهاده است. اما اکنون که می‌دانیم همه خواص چهار گانه صوت در صوتهای گفتار نیز وجود دارد خود درمی‌یابیم که موسیقی الفاظ حاصل یکی از آن خواص به تنهایی نیست، بلکه همه آنها در ایجاد این موسیقی دخیل و شریکند.

اما برای بحث از آهنگ شعر هر زبان باید نخست عامل اصلی وزن را که در حکم قالب موسیقی آنست شناخت و سپس عوامل دیگر را مورد تحلیل و مطالعه قرار داد.

وزن شعر

زبان فارسی دری، یعنی زبانی که ما از دوازده قرن پیش تاکنون بآن شعر می‌گوییم و کتاب می‌نویسیم از جمله زبانهای است که در آن، حرفهای مصوت (Voyelle)

فارسی

کلمات یا امتدادهای ثابت دارند و بطبع کیفیت هجاهای آن نیز مشخص و ثابت است. باین سبب بنای وزن در زبان فارسی بر نظم است که میان هجاهای آن بحسب کیفیت آنها ایجاد می‌شود.

نزد ادیبان چنین معروف است که ایرانیان این گونه نظم صوتهای گفتار را از عرب آموخته‌اند. اگر اثبات این عقیده آسان نیست رد آن هم دشوارست. اما در آن شك می‌توان کرد.

می‌دانیم که فارسی از جمله زبانهای «هند و اروپایی» است. در زبان قدیم هند و اروپایی که مادر همه زبانهای این خانواده بوده مصوتها، مثل فارسی امروز، کیفیت ثابت داشته‌اند. در سنسکریت که بازبانهای ایران باستان برادر است بنای وزن بر همین اصل قرار دارد. در ارمنی قدیم و یونانی ولاینی هم، که همه خویشان فارسی‌اند، وزن کمی بوده است. در نخستین نمونه‌هایی که از

شعر فارسی دری بجا مانده نیز همین نوع وزن دیده می‌شود. گذشته از این همه، وزن کمی (با عروضی) متناسب با ساختمان زبان فارسی است و درچنین زبانی، چنانکه سپس بتفصیل خواهیم دید، اگر می‌بایستی وزنی وجود داشته باشد جز این که هست ممکن نبوده است.

اما رشته این بحث درازست و اینجا مجال آن نیست. ناچار آنرا به فرصتی دیگر می‌گذاریم، و در شماره آینده از اصول و قواعد وزن در شعر فارسی گفتگو می‌کنیم.

پرویز ناتل خانلری



جوش بهار

نوروز شد که جوشزند خون باغها

پرویز ناتل خانلری

(صائب تبریزی)

رتال جامع علوم انسانی